

لابیرنت فاشیسم و اسطوره‌های شکست‌خورده

13 آذر 1404

نگاهی به رمان «سال مرگ ریکاردوریش» به مناسبت زادروز ژوزه ساراماگو

ندا خوئینی: ژوزه ساراماگو در رمان سالمرگ ریکاردوریش (1984) تصویری از لیسبون دهه 1930 ارائه می‌دهد. دوره‌ای که پرتغال زیر سلطه دیکتاتوری سالازار به سر می‌برد و اروپا به سوی فاشیسم رانده می‌شود. او این فضا را نه با گزارش تاریخی خشک، بلکه با بازآفرینی اسطوره‌ها و استعاره‌های کلاسیک ترسیم می‌کند و در این میان لابیرنت (1)؛ مینوتور (2)؛ آداماستور (3) سه محور نمادین‌اند که در هم تنیده می‌شوند تا بحران روشنفکری و شکست الهه‌های رهایی‌بخش (4) را نشان بدهند.

شخصیت اصلی ریکاردوریش، در اصل یکی از هترونیم‌های (5) شاعر پرتغالی فرناندو پسوا است. ساراماگو با زنده کردن این شخصیت خیالی، تو را در پرتغال سال‌های 1939 (زمان دیکتاتوری سالازار و اوج فاشیسم اروپایی) قرار می‌دهد. فضا، فضایی ظهور فاشیسم در اروپا و سایه جنگ داخلی اسپانیاست و در همین بستر است که ساراماگو نشان می‌دهد چگونه رژیم‌های توتالیتار می‌کوشند از تاریخ و نمادهای فرهنگی برای مشروعیت بخشی به قدرت استفاده کنند.

ساراماگو از اسطوره‌ها استفاده می‌کند نه برای تجلیل از گذشته، بلکه برای نقد نحوه به کارگیری آنها توسط قدرت فاشیستی؛ او اسطوره‌ها را به ابزار تحلیل وضعیت اجتماعی و سیاسی و فلسفی در باب سرکوب، قدرت و انفعال روشنفکری تبدیل می‌کند.

اسطوره‌سازی سیاسی:

ساراماگو مستقیماً اصطلاح «اسطوره‌سازی سیاسی» را نظریه‌پردازی نمی‌کند. اما با روایتش نشان می‌دهد که چگونه دولت استبدادی پرتغال و فاشیسم اروپایی با بهره‌گیری از نمادهای ملی، مذهبی و گذشته پرشکوه، خود را به عنوان منجی ملت معرفی می‌کنند.

در رمان، مردم بین دو قطب امید و ترس گرفتارند؛ و رژیم تلاش دارد با خلق «اسطوره ثبات و اقتدار» قدرتش را جاودانه جلوه بدهد. ریکاردوریش، به عنوان روشنفکری بیگانه و منفعل شاهد این است که چطور زندگی روزمره، ادبیات و حتی مرگ افراد، در دل ساز و کار اسطوره‌سازی سیاسی بلعیده می‌شود. در واقع ساراماگو در این اثر جای نظریه‌پردازی صریح، اسطوره‌سازی سیاسی را در مقام تجربه زیسته و تاریخی بازنمایی می‌کند: او نشان می‌دهد فاشیسم چگونه با استفاده از گذشته ملی و فرهنگ، نوعی روایت شبه اسطوره‌ای از «رهبری و اقتدار» می‌سازد، در حالی که واقعیت خشونت، مرگ و سرکوب است.

لابیرنت و لایبرس (6): هزارتوی تاریخ و ذهن

لیسبون در رمان همانند لابیرنت کلاسیک است: کوچه‌ها، خیابان‌ها، بناها و خاطره‌ها مسیرهایی تو در تو

و بی‌خروج می‌سازند. این هزارتوی شهری، همزمان لابیرنت ذهنی ریکاردوریش نیز هست؛ او در میان خاطرات روشنفکری، سیاست و تاریخ گم شده است.

ساراماگو می‌نویسد: «در کوچه‌های باریک لیسبون، گویی هر پیچ، راهی تازه به سوی هیچ است؛ ذهن ریش نیز با هر گام، در هزار تویی از گذشته و حال سرگردان‌تر می‌شود.»

این جمله، استعاره‌ای روشن از گرفتاری انسان مدرن در هزارتوی قدرت و تاریخ است و نشان می‌دهد که ریکاردوریش نه تنها در محیط شهری گرفتار شده، بلکه در ذهن خود نیز لابیرنتی از ترس و بی‌قدرتی تجربه می‌کند.

لابیرس (تبر دوتیغه‌ای که نماد قدرت و قربانی است) و لابیرنت همزمان بر ذهن و محیط اعمال فشار می‌کنند؛ گذشته و حال، آزادی و محدودیت، زندگی و مرگ در یک شبکه پیچیده و بسته هم‌پوشانی دارند.

ساراماگو با این استعاره نشان می‌دهد که قدرت فاشیستی، مانند لابیرنت و لابیرس، مسیرهای رهایی را می‌بندد و انسان را به انفعال و نظاره‌گری وادار می‌کند. ریکاردوریش نه تزئوس (7) است و نه قادر به نابودی هیولای سیاسی است؛ او تنها شاهد بی‌قدرتی است که نماینده قشر روشنفکری است که فروپاشی نظم اخلاقی و اجتماعی را نظاره‌گر است.

در واقع لابیرس نماد قدرت فاشیستی و اجبار سیستماتیک است که روشنفکر و شهروندان را تحت فشار می‌گذارد. همانطور که لابیرس در آیین‌های مینوسی قربانی می‌طلبد، قدرت سیاسی در رمان نیز با سرکوب، ترس و محدودیت آزادی‌ها عمل می‌کند. ترکیب لابیرس با لابیرنت، تصویر هزار توی محدودیت‌ها و تهدید دایمی را ایجاد می‌کند؛ روشنفکر در هزارتویی از کوچه‌ها و قوانین گرفتار شده و قدرت «تبر دو تیغه» همیشه بالای سر اوست.

مینوتور: هیولای فاشیسم

مینوتور، نیمه انسان و نیمه گاو، هیولایی است که در اسطوره قربانی می‌طلبد و نماد قدرت و خشونت است. ساراماگو مینوتور را به نماد فاشیسم مدرن بدل می‌کند، قدرتی روزمره، همه جا حاضر و سیستماتیک که آزادی، حافظه و کنش جمعی را می‌بلعد. ساراماگو می‌نویسد: «شهر مانند موجودی زنده، با چشمانی بی‌وقفه، همه جا را نظاره می‌کند. حتی لحظه‌ای فکر کردن نیز به اجبار محدود است.» مینوتور اینجاست: در هر نگاه پلیس، هر گزارش روزنامه و هر سکوت مردم، هیولای قدرت فعال است. برخلاف تزئوس که در اسطوره مینوتور را می‌کشد، ریکاردوریش نمی‌تواند اقدامی انجام بدهد. این وارونگی، انتقال اسطوره به واقعیت فاشیستی پرتغال را نشان می‌دهد؛ هیولای مدرن، که نابود کردنش غیر ممکن به نظر می‌رسد و روشنفکر تنها ناظر است، نه قهرمان.

آداماستور: غول دریایی و سایه شکست

آداماستور، غول دریایی که کاموئیش در لوزیادها آفرید، در رمان به صورت مجسمه‌ای سنگی در لیسبون حاضر است. او یادآور عظمت پرتغال و قدرت دریانوردی گذشته است، اما تهدیدش کاهش یافته و نماد شکست تاریخی شده است.

ساراماگو می‌نویسد: «آداماستور در میدان اصلی، سرد و خاموش ایستاده است، قدرت گذشته‌اش اکنون سایه‌ای است که تنها یادآور آن چه بود، می‌ماند.» این تغییر، وارونگی اسطوره‌ای قدرت را نشان می‌دهد: آنچه روزی ترس و تحسین ایجاد می‌کرد، اکنون فقط یادآور شکست و انفعال است. آداماستور در نگاه ساراماگو، همواره ذهن ریکاردوریش و شهروندان را با تضاد میان قدرت گذشته و محدودیت حال مواجه می‌کند.

شکست الهه و غیاب تزئوس

الهه‌ها در اسطوره‌ها، معمولاً رهایی بخشی‌اند؛ آریادنه به تزئوس نخ نجات می‌دهد و مسیر نجات را باز می‌کند. در رمان؛ الهه‌ها سکوت کرده‌اند؛ نه الهه آزادی، نه الهه هنر و نه الهه اخلاق توان مداخله ندارند. «هیچ دستی نمی‌آید، هیچ صدایی نمی‌گوید چه باید کرد، تنها سکوت است و مسیرهای بسته.» این شکست الهه، نمادی از فروپاشی امید و رهایی فرهنگی و سیاسی است. انسان مدرن گرفتار لایرننت قدرت و ترس شده و مسیر نجات فردی وجود ندارد. قهرمان اسطوره‌ای جای خود را به روشنفکر ناظر و منفعل داده است.

وارونگی تزئوس و پایان سلطه کرت بر آتن (9)

در اسطوره، تزئوس مینوتور را می‌کشد و سلطه کرت بر آتن پایان می‌یابد و ساراماگو این الگو را وارونه می‌کند: ریکاردوریش قهرمان نیست و مینوتور (نماد فاشیسم) همچنان حاکم است. «هیچ پیروزی‌ای در کار نیست؛ شهر ادامه می‌دهد، هیولا زنده است و تنها خاطره‌ای از امید مانده است.» این وارونگی، نقد قدرت و محدودیت عمل روشنفکر را برجسته می‌کند، در برابر هیولای سیستماتیک، مسیر نجات فردی وجود ندارد و تنها نظاره‌گری و بازاندیشی باقی می‌ماند.

نتیجه‌گیری:

سال مرگ ریکاردوریش نشان می‌دهد که چگونه اسطوره‌ها می‌توانند در برابر قدرت سیاسی به ضد خود بدل شوند. لایرننت، لایرس، مینوتور، آداماستور و غیاب الهه‌ها همه استعاره‌هایی‌اند از جهانی که در آن ادبیات و اسطوره، اگرچه تاریخ را روشن می‌کنند، توان تغییر آن را ندارند. وارونگی اسطوره و گسترش تحلیل اسطوره‌ای رمان، نقدی است بر انفعال روشنفکر و فروپاشی ارزش‌ها و فقدان مسیر رهایی در برابر هیولای قدرت.

پاورقی:

این جستار براساس تحلیل متنی و اسطوره‌ای رمان ساراماگو و منابع نقد ادبی نگارش شده است.

1- لایرننت (labyrinth) بنایی پیچ در پیچ در کرت که مینوتور را در خود نگه می‌داشت و نماد سرگستگی و دشواری راه‌یابی است.

2- مینوتور (minotaur) هیولایی نیمه انسان و نیمه گاو که در لایرننت زندگی می‌کرد و قربانی می‌طلبید، در رمان، استعاره‌ای از قدرت فاشیستی است.

3- آداماستور (adamastor) غول دریایی در اوسیاها، نماد خطر و قدرت دریانوردی پرتغال، در رمان، یادآور شکست و سایه تاریخ است.

4- شکست الهه: مفهومی اسطوره‌ای برای الهه‌هایی که می‌توانستند نجات‌بخش باشند؛ در رمان، الهه‌ها سکوت کرده‌اند و این نشان‌دهنده فقدان رهایی است.

5- هترونیم: (heteronym) در ادبیات به نوعی شخصیت خیالی گفته می‌شود که نویسنده می‌آفریند، اما این شخصیت فقط یک نام مستعار نیست؛ بلکه هویت کامل، سبک نوشتاری، جهان‌بینی، لحن و حتی زندگینامه مستقل خود را دارد.

نمونه مشهور:

فرناندو پساو (Fernando Pessoa) شاعر پرتغالی، بیش از 70 هترونیم داشت؛ هر کدام با سبک و زبان شعری متفاوت. مثلاً «آلبرتو کایرو» اشعار طبیعت‌گرایانه و ساده می‌نوشت. «آلویارو د کامپوش» صنعتی و مدرن، «ریکاردوریش» کلاسیک و فلسفی.

6- لایبرس (labrys) همان تبر دو تیغه‌ای است که در اساطیر مینوسی نماد قدرت، قربانی و سلطه محسوب می‌شده است. در فرهنگ مینوسی، لایبرس نه تنها ابزار فیزیکی، بلکه نشانه‌ای از قدرت الهه و کنترل اجتماعی بوده است.

7- تزئوس: قهرمان اسطوره‌ای که مینوتور را می‌کشد و مردم آتن را نجات می‌دهد.

8- آربادنه: دختر مینوس که عاشق تزه می‌شود و نخ نجات را به او می‌دهد.

9- پایان سلطه کرت بر آتن: پایان سلطه کرت در اسطوره با قتل مینوتور توسط تزئوس و نجات آتن رخ داد؛ وارونگی این روایت در رمان نشان می‌دهد که قهرمانی برای پایان دادن به سلطه فاشیسم وجود ندارد.